



● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی: صاحب امتیاز: شهرداری مشهد ● مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر ● سردبیر: سید مسجاد طلوع هاشمی ● نشانی: خیابان کوهسنگی ● ابتدای کوهسنگی ۱۵ ● دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵ ● نمایر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴ ● روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲ ● شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۷۸۹

SHAHRRANNEWS.IR

اشنبه ۱ مهر ۱۴۴۳ ۱۸ ربیع الاول ۱۴۴۴ شماره ۴۴۱۴

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

۳۲٪ آفتاب

۱۶° ↑ ۳۰° ↓

ظهر ۲۷

صبح ۱۷

عصر ۲۷

شب ۲۵

اوقات شرعی مشهد

● اذان ظهر ۰۴:۱۱:۱۱ نیمه شب شرعی ۰۴:۲۲:۲۲

● غروب آفتاب ۰۴:۱۷:۱۷ اذان صبح فردا ۰۴:۵۶:۰۳

● اذان مغرب ۰۴:۲۷:۱۷ طلوع آفتاب فردا ۰۴:۲۰:۰۵

شهادت شهید مسعود نوکار

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۹/۱۷

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۹/۱۷

محل تولد: مشهد

محل شهادت: دیواندره

کجائی کشتن

مقاومت سکانس

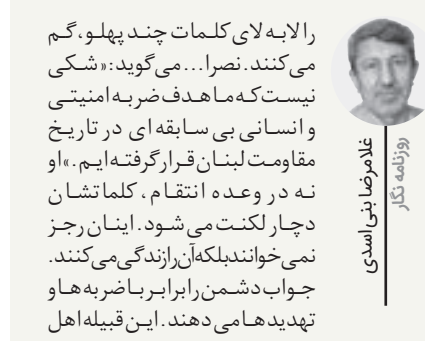
«همین که شما زنده برگشتی و من زنده برگشتم یعنی امکان مقاومت بود.»

دیاوکی از فیلم سینمایی «موقعیت مهدی، به کارگردانی هادی حجازی فر»

کوجه

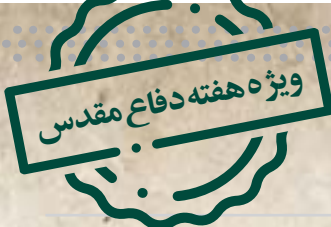
وقتی پدر و دختر همزاد مرگ می شوند!

را لایه لای کلمات چند پهلو، گم می کنند. نصرا... می گوید: «شکی نیست که ما هدف ضربه امنیتی و انسانی بی سابقه ای در تاریخ مقاومت لبنان قرار گرفته ایم، او در وعده انتقام، کلماتشان دچار لکنت می شود. اینان رجز نمی خوانند بلکه رازندگی می کنند. جواب دشمن را برابر با ضربه ها و تهدید ها می دهند. این قبیله اهل قیله، ایستاده زیستن و ایستاده مردن را مومن اند لذا پیغام ها و پسخام های قبل وبعد این جنایت هم زمین گیرشان نمی کند. این سخنان سید حسن نصر... است که تصریح می کند: شکی نیست که تجاوزی که صورت گرفت، تجاوزی بزرگ و بی سابقه است. او اما وعده می دهد که این جنایت با حساب سخت و قصاص عادلانه روبه رو خواهد شد. او تاکید می کند: دشمن از جایی که انتظار می رود و از جایی که انتظار نمی رود، با حساب سخت و انتقام عادلانه مواجه خواهد شد. سید این را هم اضافه می کند که: من از زمان و مکان مشخصی برای پاسخ به دشمن صحبت نخواهم کرد. خبر قطعی همان چیزی است که خواهید دید، نه آن چیزی که می شنوید، زیرا مادر دقیق ترین، حساس ترین و عمیق ترین بخش از نبرد هستیم. پایان جنگ، شکست دشمن و پیروزی بزرگ مقاومت است. باری، کودک کش ها، مرگ را در ورژن جدید برابر نگاه جهانیان قرار دادند. پیرو جوان و رزمنده و مردم عادی را هدف گرفتند، اما به هدف خود نخواهند رسید. این را سید صادق الوعهده، قول داده است که انتقام خواهد گرفت.



غلامرضا بنی اسانی

از کسانی که عروسک راتله می کنند تا اشتیاق کودک آن را به مرگ پاسخ دهند چه می شود انتظار داشت؟ این قوم نژاد پرست برای مردم حق حیات قائل نیستند. برایشان هم فرقی نمی کند که هدف، جنگ آوری بلند آوازه باشد یا طفلی که هنوز از رحم پاه به این دنیا نگذاشته است. کم نخواهد ایم از این جماعت که سر جنسیت جنین در رحم هم شرط بندی می کنند. آنچه در لبنان اتفاق افتاد در قصه پیچر ها، چیز تازه ای نبود هر چند ورژنی نو از جنایت را فرادید جهانیان قرارداد. برای این گروه وحشی، کشتن در انواع مختلف مثل انتخاب لباس برای عروسی است. هر چه متنوع تر، بهتر! حالا هم که دنیا، دنیای ارتباطات است، مرگ بازی در این حوزه را انتخاب کرده اند. بله، آن ها فقط با فناوری ارتباطات ترور نکردند بلکه به نوعی خود فناوری را هم ترور کردند. آنچه برای زندگی بهتر و ارتباط راحت تر ساخته می شود را برای نابودی به کار گرفته اند. در آرایشگاه دخترکی مرگش با مرگ پدر همزاد می شود. در بیمارستان، به جای درمان، زخم تقسیم می شود. چشم زن و مرد و پیر و جوان، برای همیشه تاریک می شود. اما این نمی تواند برای صهیونیست ها، پیروزی به ارمان بیاورد. حتی اگر همه فناوری غرب هم در اختیارشان باشد. این درست که آن سوی میدان مرگ باورانی هستند که کشتن مردم را حق خود می دانند، اما این سوی میدان را حق مردی است یا لشکری که حق را زندگی و از حقیقت پاسبانی می کند. واقعیت ها و توان خود و دشمن را در میدان به خوبی می شناسند. نه ضربه ای که خورده اند



نیلوفر آبی بر تالاب اسارت

درباره فاطمه ناهیدی، نخستین زن ایرانی که در جریان جنگ ایران و عراق به اسارت رژیم بعث درآمد

مسلسل ها و شلیک گلوله تانک زیر پای آمولانس. تازه حساب کار دست بچه ها آمده بود. خط. افتاده بود دست عراقی ها. هنوز گیج و منگ موج انفجار گلوله تانک بودند که یک دسته سرباز عراقی مثل اجل معلق آمدند بالای سرشان. کار تمام بود. عراقی ها. اولین زن ایرانی را اسیر کرده بودند. صدای تیرهوایی و پایکوبی و جیغ و هلهله سربازها. از آن تصاویری بودند که دایی فاطمه حتی توی جنگ جهانی دوم هم به چشم ندیده بود. به قول خود عراقی ها. یک شاه ماهی به تورشان افتاده بود.

عراق / بغداد / سلول شماره ۱۹

هم زمان که فاطمه داشت برای هزارمین بار همان حرف های تکراری را در بازجویی ها می زد تا اثبات کند افسر یا جاسوس نیست. مادرش داشت از توی گنجه سراغ پیراهن عزا می گشت. یکی گفته بود خودم دیدم خمپاره به ماشین آمبولانس خورد و خاکستر شدند. دیگری گفته بود جنازه اش را روی خاک بیابان دیده اند. بعضی دیگر می گفتند بعد از این همه بی خبری انتظار نداشته باش برگردد. این وسط فقط روحانی مسجد محل به پدرش دلگرمی داده بود که تا پایان جنگ امیدشان را از دست ندهند. اما چطور می شد به دل بی قرارشان ثابت کرد که این همه بی خبری، به آغوشی گرم و اشک آلود ختم می شود؟ حتی اگر اسیر هم شده باشند. باید نامشان میان اسرا باشد. پس این صلیب سرخ چه می کند؟ اما ماجرا پیچیده تر از این حرف ها بود. هم زمان فاطمه و سه زن ایرانی دیگر در سلول شماره ۱۹ زندان الرشید بغداد. بدون دسترسی به هیچ وسیله ارتباطی مدام مشغول بازجویی و شکنجه بودند. زندانی امنیتی با پنج طبقه زیرزمین که هرچه پایین تر می رفت خوفناک تر می شد. به گمان یعنی ها. هرکس توی خط مقدم باشد. برای جنگ مستقیم با صدام آمده و زندانی سیاسی محسوب می شود نه اسیر جنگی. کلی طول کشیده بود تا پرستار بودن فاطمه اثبات شود و حکمش از اعدام به زندان تقلیل پیدا کند. اما آن چهار دیوار زخمیت سیمانی نمی توانست انگیزه ادامه مبارزه را در دل و جان فاطمه و هم زمانش خاموش کند. آن ها نیلوفرهای مردابی بودند که در دشوارترین شرایط. به زیبایی رشد می کردند. یک روز با ضربات موز با هم سلولی های دیوار به دیوارشان سر صحبت را باز می کردند و روز دیگر با اعتصاب غذا. عراقی ها را به مرز کلافگی و آشفتگی می کشاندند. این اسرا. غنیمت های ارزشمندی برای رژیم بعثی به شمار می آمدند. طوری که می توانستند در ازای هر یک زن اسیر ده افسر عراقی را آزاد کنند. مرده آن ها قیمتی نداشت. اعتصاب غذا. پاشنه آشیل عراقی ها شده



از اسات به چپ: مریم برامی، معصومه آباد، خلیمه ازموذه و فاطمه ناهیدی پس از آزادی از اسارت

ایران / خرمشهر / خط مقدم جبهه

اوایل پاییز بود. عمر جنگ هنوز به یک ماه نمی رسید. خرمشهر. هیچ شباهتی به ماه مهر سال پیش نداشت. فاطمه. یک لنگه پا ایستاده بود جلوتر خانه. همان خانه ای که یکی از خرمشهری ها در اختیار او و همکارانش گذاشته بود تا یکی اتاق هایش را درمانگاه کنند. با خودش فکر می کرد کاش دایی بود و می دید اینجا چطور همه هوای هم را دارند. کاش اینجا بود و می دید جنگ با تمام زمختی و بی رحمی. گاه لبخندهای نازک و مهربانی دار که آدم را دلگرم و زنده نگه می دارد. صدای دایی مدام در گوشش می پیچید که با اضطراب و نگرانی گوشه چادر خواهر را گرفته بود و می گفت: «نذار بره آبچی! یک نگاه به موهای سفید من بنداز. ما جنگ جهانی دوم رو دیدیم! شوخی بردار نیست. جلو چشم آدم دست و پا و سر قطع می شه. انفجار امانت رو می بره. وحشت بند بند تنت رو می لروزنه. این دختر الان احساساتی شده! جنگ رحم نداره.» و مادر فاطمه با آرامش و توکلی مثال زنی گفته بود: «داداش! اصرا نکن! من دخترمو خوب می شناسم. بذار با خیال راحت بره! همه خانواده خوب می دانستند فاطمه وقتی پاشنه همت کاری را بالا می کشد حتما فکر همه چیزش را کرده است. حالا هم آمده بود خط مقدم خرمشهر و هرچه از رشته مامایی و پرستاری آموخته بود. زده بود زیربغل و گوش به فرمان امام تا ملتعب ترین نقاط جبهه را شجاعانه به پیش رفته بود تا به داد مجروحان برسد. انگار آرامش روح و روان و قلب بی قرار او در دل همین نارامی ها بود. جوری که اگر می ماند خانه. نفس تنگ می شد و حس می کرد هر آن یکی از همین موشک ها صاف می نشینند تخت سینه اش. نفس کشیدن در بوی خون و باروت. وجدان پیدارش را تسکین می داد. توی همین فکرها بود که دو سرباز آشفته و نفس زنان آمدند توی خانه: «کلی مجروح داریم! کمک کنین.» دقیقه ای بعد سوار بر آمبولانس به خیال خودشان به سمت خط حرکت می کردند. اما آن سیاهی های دور دست سراب نبود. فاطمه هرچه به همکارانش می گفت این سیاهی ها بیشتر شبیه تانک است. کسی باورش نمی شد. خر مشهر بیشتر از یکی دو تانک خورده و هیچ کس از خودش نترسید چرا لوله تانک ها سمت ایران است. با اولین تیربار

خبرته؟ شعبان گفت: هزار بار میگم ادبش نکن. بعد کله تاس اسماعیل را بغل گرفت، اسماعیل دوازده ساله شد. چشم هایش همان جوری سرخ شده که انگار توی دوازده سالگی اش توی دروازه گل باشد و پینالتی بشود و گل بخورد و همه مدرسه هوش کنند و دندان قروچه برود و فکش درد بپیچد و بعد کفری شود. سرش توی فرورفتگی بین سینه و بازوی شعبان فرو رفت و توی آن حفره مویید: خودش گفت منتظرت می مونم... خونه شون نظام آباد بود. پشت مدرسه فرخنده. در آبی، بالای در خونه شونم یه کاشی بود. نوشته بود: ید... فوق ایدیه... من یادمه. دستاش بوی کرم لیمو می داد. شعبان دست کشید روی سر اسماعیل. بعد پیشمان به موسی که داشت خرده های لیوان را با پا هل می داد سمت چاهک کف حیاط گفت: صدبار گفتم منومگی نکن، چیکار به کار تو داره هی تو زخم دلش ناخن می کنی می چرخونی.



شرح شهادت

یک عصر معمولی یک جای غیر معمولی

یحیی گفت: از این سیگار تلخ ندارین؟ خانم شهادت لبخند زنان سینه به دست وارد شد. موسی گفت: اومد... دلبر جانان من برده دل و جان من آمد. نیگا تاب گیسور، نیگا چشم ابرو رو... ای بنام... یحیی از سیگار نیمه اش کامی گرفت و گفت: چشادر ویش، آبجی اومده، دهنا همه باز. اسماعیل گفت: شهادت به مینا زنگ زد ی؟ خانم شهادت نرم گفت: زنگ زدم سرش شلوع بود گفت خودش زنگ میزنه. حالا دهن باز. بعد یک مشت قرص ریخت توی دهن اسماعیل و لیوان یک بار مصرف را دستش داد و گفت آباریکلا آقا اسماعیل... اسماعیل آب را قورت داد: هنوز صد اش بوی پرتقال می داد؟ شهادت دلش ضعف رفت: بله که می داد... از پشت تلفن کمتر... اسماعیل کيفور شد. یحیی گفت: میگم از این سیگار تلخا هیشکی

اسماعیل گفت: مینا عروس نشده اینا دروغ میگن. موسی گفت: چاییدی بعد از کربلای ۵ دیگه جواب نامه هاتون داد. شعبان گفت: ادبش نکن. اسماعیل گفت: میگن ماشین نامه بر خمپاره خورده. یحیی گفت: از این سیگار تلخا ندارین؟ سید جلال گفت: محمود محمود حبیب... بعد صدای سوت خمپاره آمد. بعد سید جلال خوابید روی زمین. بعد گفت: حبیب جان خطر و قیچی کردن. بچه هام دارن از تشنگی له له می زنن. آخرین قمقمه الان تموم شد. باحسین... حبیب جان به ما دست بدین. ما سمت چپ کانال ماهی گیر افتادیم. اسماعیل گفت: ولی مینا به من قول داده. از بازار اهواز بر اش چارد پولکی خریدم. گفت جنگ تموم بشه سرم می کنم. الان هر روز یا هفت به شهیده یا چهل به شهیده یا سال به شهیده. موسی گفت: چاییدی!! جواب نامه هاتو... شعبان: شیشه مربای تا کمر چایی را کوید سمت موسی، موسی جا خالی داد لیوان خور توی دیوار بودر شد. موسی گفت: آهای چه

ثبت نام بایبدو رایگان شد!

اسکن بارکد

نصب اپلیکیشن شهر من

ثبت درخواست

۳۱۲۹۳۱۲۹ - ۰۵۱ - ۲۴

تحقق رویای هوای پاک بایبدو

روایت عمومی شرکت توسعه ارتباطات